

بیستون و یادمانهای ایرانی

بخش دوم: داستان کوه بیستون

نوشته: امیری پریان

www.olderanian.blogspot.com

خرداد ماه و تیر ۱۳۸۸

جستار یکم: ایرانیان کوهستان

<http://www.oldiranian.blogspot.com/1388/03/09/post-49/>

آنچنانکه از کنگاور به سوی کرمانشاه بیرون روید، دشتی زیبا با رودخانه و چشمه ها را پشت سر می گذرانید. سپس به سوی گردنه ای کم شیب پیش خواهید رفت که «بیدسرخ» نام داشته آنگاه با گذر از آن، دشتهایی خرم و کوههایی بزرگ را در برابر خود خواهید دید. هرچه بیشتر بروید رودخانه ها پرآب تر، چشمه ها بیشتر و روستاها فراوان تر می شوند. از میان گردنه بیدسرخ آرام آرام و در سرازیری به سوی کوههای آهکی که غارهای فراوان در آن است خواهید رفت و شهر «صحنه» (سهنه) را در پیش خواهید گرفت. کوههای سرسبز با زمینهای بارور، پیرامون دشتها را فراگرفته اما چون به شهر صحنه نزدیک می شوید از آنسوی کوهها ستیغ کوهی بزرگ با دیواره ای شگفت انگیز سربرخواهد آورد که زیبایی چشمگیر داشته و در تاریخ پرفراز و نشیب ایرانیان، آرامش بخش مردم این سرزمین بود.

هزاران سال مردم کردنژاد که بخشی از مردمان ایرانی بودند در این دشتها و کنار همین کوهها کشاورزی می کردند. آنها درخت می کاشتند، از چشمه ها و کانی ها جویبارهای برمی آوردند، زمینها و باغ ها را آبیاری می کردند، دامهای خود را در مرغزارها به چرا می بردند و کوچ نشینان چادرهای خود را در بهار و تابستان برمی افراشتند. این مردم بازماندگان تباری از مردمان آریایی بودند که هزاران سال پیش با مردم بومی این سرزمین در آمیخته نخستین فرمانروایی یکپارچه ایرانی را در تاریخ برپا نموده سپس آنرا به دیگر ایرانیان سپردند و دشت هایی که در آنها زندگی می کنند، بخشی از سرزمین بزرگ «ماد» (OP: *Māda*) بود.

هنوز نگاه به مردم کرد در کنار دیگر ایرانیان چون لرها، آذریان، فارس ها، بلوچ ها، خوزستانیان و... ما را به یاد زندگی، فرهنگ و زبان ایرانیان کهن می اندازد. کشاورزان به شیوه دیرین پیراهن آبی رنگ یا سرمه ای که در باورهای کهن یکی از سه رنگ آسمانی خورشید بود، برتن داشته همان شلواری که بزرگترین میراث غیرمستقیم ایرانیان در تاریخ بود به پا کرده در خانه هایی روستایی ساخته شده با تیرهای چوبی، خشت و سنگ زندگی می کنند. خانه هایی که نقشه سقف، در، پنجره ها و ایوان آنها آدمی را به یاد سازه های ایرانیان کهن در تخت جمشید و دشت مرغاب انداخته و دیرینگی شیوه ساختمان سازی مادها را نمایش می دهند. زنان جامه های رنگارنگ پوشیده و الگوی جامه های آنها همانی است که در باور آن روزگاران ایزد بانو آناهیتا برتن داشت. آن مردم هنگام سوگ چهره خود را چنگ می زنند درست مانند مردان و زنان بزرگ شاهنامه که در سوگ نزدیکان خویش چهره خویش را می زدند و هنگام شادی به همان شیوه دیرین بزم گذارده با همان ابزارهایی که بارید و نکیسا می نواختند، این مردم نیز می نوازند. مردمان کرد در کنار مردمان آذری و لرها در بخش بزرگی از ایران کنونی زندگی کرده بازمانده مادهای ایرانی هستند و آنهایی نیز که در بیرون مرزهای ایران زندگی می کنند بخشی از مرزهای فرهنگی ایران بزرگ را تشکیل می دهند.

بویژه زبان مردم کرد بازمانده همان زبان مادهای کهن و بسیاری از واژه هایی که در گویش های گوناگون کردی شنیده می شوند با واژه ها و نامها در نوشته های ایرانیان کهن بسیار نزدیک و هم آواست. شگفت آور اینکه دست کم با نزدیک شدن به کوه بیستون درمی یابیم که اینجا نیز نام دشت ها، کوه ها، شهرها و حتی روستاها بازمانده نامهای ایرانی کهن بوده و در تاریخ و نوشته های بزرگان این سرزمین بازتاب یافته است. خود نام «ماد» در نام دشتی پهناور آنسوی کرمانشاه پنهان مانده است. چرا که نام کنونی «ماهی دشت» را خود مردم کرد «مایشت» (*Māyašt*) یا «مای دشت» (*Māydašt*) می خوانند که همان «دشت ماد» بوده و در بخش نخست آن واژه «ماد» به «مای» دگرگون یافته است. بهتر بگویم در زبانهای ایرانی در شرایط گویشی ویژه واک /d/ به واک /y/ چرخیده است.

آشکارترین این چرخش را می توان در سنجش واژه دیرین «آزربادگان» (*Azarbādigān*) و واژه نوین «آذربایجان» (*Azarbāyijān*) دید که پیداست این چرخش آوایی در زبان آذری روی داده است. اکنون این دگرگونی گویشی را نیز به نیکی می توان در بسیاری از واژه های کردی یافت.

کردی	پارسی
<i>vāy</i>	<i>bād</i>
<i>vāyem</i>	<i>bādām</i>
<i>peiyā</i>	<i>peidā</i>
<i>porrāy</i>	<i>paridan</i>
<i>āmey</i>	<i>āmādan</i>
<i>āyem</i>	<i>ādam</i>

بازتابی از این دگرگونی آوایی را می توان در شاهنامه فردوسی بزرگ یافت. پیداست که نام سرزمین مادها بارها در سرودهای شاهنامه در کنار دیگر نامهای کهن ایرانی آورده شده است.

شود روی گیتی چو رومی پرند	گر از کابل و زابل و مای و هند
.....
ز دریای چین تا به دریای هند	همه کابل و زابل و مای و هند
.....
سوی کابل و دنبر و مرغ و مای	سوی کشور هندوان کرد رای
.....
وز آن تیز ویران جوینده رای	ز کشمیر و ز دنبر و مرغ و مای

شگفت انگیز است که در سرودهای فردوسی، گویش های کهن چون گنجی در گوشه و کنار شاهنامه یافت می شوند. نگاه به واژه «دنبر» آنهم در کنای نام «مای» ما را به یاد نام «دینور» می اندازد که دشتی بزرگ در آنسوی شهر «سهنه» و شمال کوه بیستون است. روزگاری این دشت شهری بزرگ به نام دینور داشت و به ویژه در روزگار ساسانیان جایگاه آمدوشد کاروانهای بسیار بود و مردانی چون «ابوحنیفه دینوری» نویسنده کتاب «اخبار الطوال» از آنجا برخاستند. پس از یورش تازیان، از آنجا که باج و خراج دینور را به «کوفه» می فرستادند نام این دشت و شهری که در آن بود را «ماه کوفه» نامیدند که بخش نخست این نام آشکارا چرخش دیگر گویش «مای» به «ماه» است.

«شهرهای پهلویان هفت است: همدان، ماسبدان، قم، ماه بصره، سیمره، ماه کوفه و کرمانشاهان» (شیرویه بن شهردار)

افزون بر دگرگونی آوایی که پیشتر گفتم، چرخش واک /d/ به /h/ را می توان در چند زبان و گویش ایرانی نیز دید که نامدارترین این چرخش دگرگونی نام «سپدانه» (*Spadāna*) به «صفهان» (*Spahān*) است. در کنار نام «دنبر»، نام «دنور» نیز در شاهنامه آورده شده که دگرگونی آوایی واک /b/ را به /v/ را به ویژه در زبانهای ایرانی غربی نمایان می سازد. دنور همان دینور کنونی است.

قوی پهلوان جهان کدخدای	به فرمان تو دنبر و مرغ و مای
.....
یکی چتر هندی به سر بر به پای	بسی مردم از دنبر و مرغ و مای
.....
ز قنوج و دنور و مرغ و مای	برفتند با زیج هندی ز جای

کنون هر او هست پاکیزه رای ز قنوج وز دنور و مرغ و مای

شهر کنونی «صحنه» پیش از رسیدن به کوه بزرگ بیستون است. در نخستین نگاه به نام این شهر پنداشته می شود که این نام واژه ای تازی است. اما این پندار اشتباهی بزرگ است. ابن خرداد به نام این شهر را «سی سر» (*Sisar*) آورده و یاقوت حموی نوشت که معنی این نام به پارسی «۳۰ سر» و نزدیک آن جایگاهی است با چشمه های فراوان که آنرا «صدخانه» نامند. این سخن سراسر درست است. در آن جایگاه سراپه‌های فراوان است که نامدارترین آنها «سراب صحنه» یا «دریند» در دل کوه‌های شمال این شهر است. چشمه ای پرآب درست در کنار دخمه ای باستانی با دو ستون تراشیده در دل کوه درست مانند آرامگاه هخامنشیان در نقش رستم است و در میان این دو ستون نشان «دایره بالدار» با الگوی هخامنشی کنده شده است.

واژه صدخانه واژه ای ایرانی و به معنی «صد چشمه» است. در زبان اوستایی و پارسی میانه *xān* و *xānig* به معنی چشمه است. امروزه در زبان کردی چشمه را *kāni* و *hāni* گویند که درست هم‌ریشه با آن واژه های کهن و همچنین واژه «قنات» است. هنوز چنین واژه زیبایی را می توان در نام شهرهایی چون «خانسار» دید چرا که خانسار همان «چشمه سار» است.

Harwisp āb pad xān ān-iz garān tazišn yazēm

همه آب های چشمه را و نیز آن را که در کوه روان است می ستاییم (زند یسنا، ۷۰-۹).

Witābān pad amā fradāb wxēbē, xānsār anāšēn ud wād žīwahrēn ud karāh tāwag ō amā zādagān

بتابان بر ما تابش خویش را، چشمه جاودان و نسیم زندگی را و نیرومند کن فرزندان ما را (سرودی در ستایش پدربزرگی به زبان پارتی).

آنچنانکه پیشتر درباره دگرگونی واک /d/ به /y/ آوردم، این دگرگونی را در واژه «صدخانه» نیز می بینیم. با این چرخش گویشی همچنین دگرگونی /x/ به /h/ (که در واژه هایی مانند خور و هور نیز آشکار است)، این واژه به «سی هانیه» یا «سهنه» (صحنه) چرخیده است.

از سهنه که بیرون می رودی به دشتی خواهید رفت که رودی بزرگ به نام «گاماسیاب» از میانه آن می گذرد. بسیار بر آن هستیم تا ریشه این نام را پیدا کنیم. بی گمان نام این رود برجای مانده از واژه ای ایرانی کهن است. گواهی هایی را می توان یافت که نشان می دهد بخش نخست این نام با نام «گاو» (*Ave: gau*) در پیوند است. چرا که مردم محلی این رود را «گاو ماسیاب» گویند. همچنین نامهایی چون «گاوه»، «گاو آسیاب» و «گاو رود» را در جایگاههای نزدیک به آنجا دریافت. دشتهای خرم غرب این سرزمین جایگاه پرورش گاوها و مرغزارهایی خوش آب و هوا برای خوراک این دام است و اگر به این دشتهای بروید، گاوهای بزرگی را پراکنده در مرغزارها و نزدیک رودها خواهید دید. آیا نام «گئوماته» (*OP: Gaumāta*) که داریوش بزرگ از او در سنگنبشته بیستون یاد کرد و او را در دژی به نام «سیکیه هوواتیش» (*OP: Sikayauvatīš*) در نزدیکی همین رود گاماسیاب کشت، با اندیشه های نیروی گاو در پیوند است؟



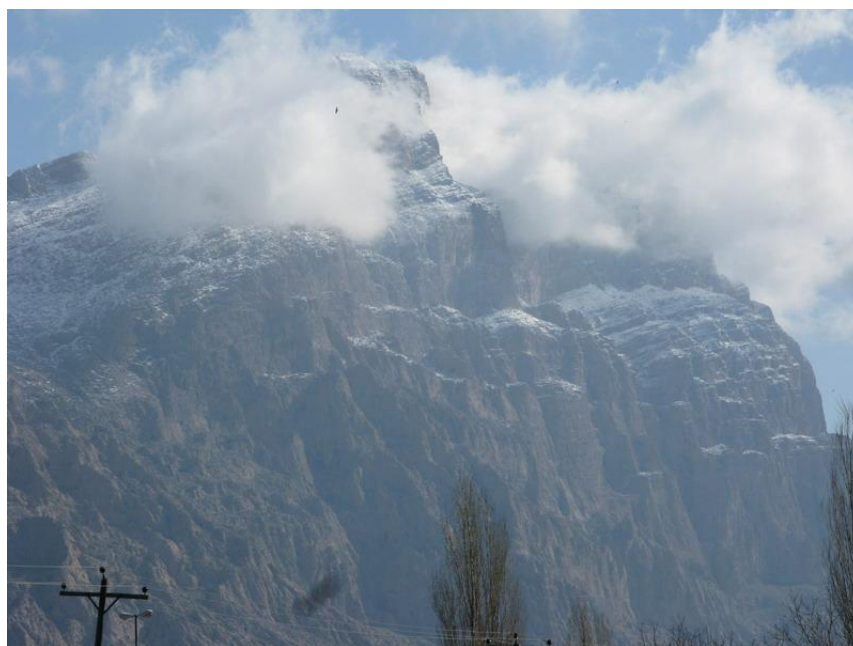
نمای کوه بیستون از فراز دربند شهر سهنه در نوروز ۱۳۸۸، رود گاماسیاب را می‌توانید در میانه عکس ببینید (عکس از نگارنده)

پاسخ به این پرسش دشوار و نیازمند پژوهشهای ژرف زبانشناسی و بررسی نام جایگاه‌ها و همچنین کاوشهای باستان‌شناسی است. آن دشت که رود گاماسیاب در آن روان است، به باور بیشترین پژوهشگران همان دشت نامدار «نیسیایه» (OP: *Nisāya*) و دژی که داریوش بزرگ گئوماته را در آن کشت به احتمال بسیار در کوههای جنوب این دشت و روبه روی دیواره کوه بیستون بود. امروزه دخمه‌های سه‌گانه «سحاق وند» که برخی چون «رنست هرتسفلد» (Ernest Hertsfeld) باور داشتند آرامگاه گئوماته مغ آنجا بوده و نامش با واژه سیکیه هوواتیش در پیوند است، در دل این کوهها است. همچنین شهر «هرسین» که «رسین» (*Arsin*) نیز خوانده می‌شود در آنسوی همین کوهها می‌بینیم. احتمال بسیار است که نام هرسین با چشمه بسیار خروشان که از کوهی در کنار آن بیرون می‌آید در پیوند باشد. چرا که این نام ما را به یاد رود «رس» (*Aras*) در مرز میان آذربایجان و سرزمین «ران» (*Arrān*) می‌اندازد که در نوشته‌های کلاسیک آنرا *Araxs* نیز نوشته‌اند. این احتمال نیز هست که این نام با واژه «رس» (*ars*) به معنی «اشک» در پیوند بوده باشد. دیواره‌ای که در کنار این چشمه و دل کوه تراشیده شده آدمی را به یاد دیواره بزرگ فرهادتراش در بیستون و دیواره بزرگ تراشیده شده در تنگ بلاغی پایین دشت مرغاب می‌اندازد و شگفت‌انگیز است که این دیواره‌ها همگی بر سینه کوه و نزدیک رودخانه‌ها و چشمه‌ها کنده شده است.

داستان کوه‌ها داستان شگفت‌انگیز است و ماجرابی که دیرینگی باور به آنها به روزگار بسیار کهن می‌رسد. کوه بزرگ بیستون یکی از این کوههاست. در جستاری دیگر به داستان کوهها و ریشه‌های باورهای ایرانیان باستان به آنها خواهیم پرداخت و اندیشه کوه‌های بزرگ و پیوند آن با اندیشه خورشید را نزد ایرانیان کهن بررسی خواهیم نمود.



چشم انداز کوه زیبای بیستون در نوروز ۱۳۸۸، عکس از نگارنده (یادمانهای ایرانیان کهن در پایین دیواره کوه قرار گرفته اند)



دیواره کوه بیستون در نوروز ۱۳۸۸، عکس از سوی جنوب غربی (عکس از نگارنده)

جستار دوم: اندیشه های کوه

<http://www.oldiranian.blogspot.com/1388/03/11/post-50/>

کوه بیستون آنسوی سهند و دیواره آن به سوی کوههای اسحاق وند و هرسین است. بیستون واپسین کوه از کوههایی است که از پایین دشت دینور به سوی جنوب و از کرمانشاه به سوی شرق کشیده شده اند. پس جایگاهی ویژه و چشم اندازی زیبا داشته چنانچه اگر از دور به آن بنگرید آنرا از کوههای نزدیک بلندتر می پندارید. گوشه بودن این کوه و جایگاه دیواره جنوب آن چنان است که در میان کوههای دیگر تک بوده و نگاه آدمی ناخودآگاه به ستیغ آن کشیده می شود. چنین ویژگی هایی به همراه رودهای زیبا و چشمه های کنار آن، این کوه را در روزگاران کهن درمیان کوههای دیگر برجسته ساخت و ایرانیان کهن را که بیشترین نگاهشان به آسمان و خورشید بود برآن داشت تا این کوه را «نغستان» (**Bagastāna*: OP) یا «جایگاه خدا» بنامند.

ایرانیان باستان کوهها را جایگاهی برجسته و آرامش بخش می دیدند. نزد آنان کوه (*Ave: kaufa*, OP) نشان بزرگی و شکوه و جایگاه رویدادهای سرنوشت ساز در نبرد کیهانی نیکی و بدی بود. در سرودهای اوستا از کوهها به نام «راستی بخشنده» (*Ave: aša xvāθra*) و «شادی بخش» (*Ave: pouva xvāθra*) یاد شده و نام بسیاری از کوهها از اندیشه های «نیرومندی»، «سختی»، «دلیری»، «شادی» و «بخت» سرچشمه یافته بود. به ویژه در سرود «زامیاد یشت» نام بسیاری از کوهها از روزگار دیرین ایرانیان آورده شده است. نام کوهی *Ave: Uši darena* (سپیده دم درخشان) بود و کوهی دیگر *Ave: Mazišvant* (دارنده بزرگی)، همچنین کوههایی دیگر که نامشان *Ave: Erezīša* (راست و برافراشته)، *Ave: Spentō dāta* (داده پاک)، *Ave: Ahurana* (کوه اهورا)، *Ave: Barō* (*srayan*) (دارنده زیبایی) بود.

نام برخی کوهها نیز نمایانگر چشم انداز زیبا و بلندی آنها بود، چون *Ave: Raodhita* (کوهی که گیاه فراوان روید)، *Ave: Erezifya* (شاهین)، *Ave: Starō sāra* (ستاره سر)، *Ave: Vafraya* (برف مند)، *Ave: Upāiri saēna* (برتر از پرش شاهین)، *Ave: Spita varenah* (سپیدرنگ) و *Ave: Spita gaona* (سپیدگون). آنگاه که پسان تر آریایی ها به سرزمین های نوین کوچیده به تاریخ گام نهادند، آن نامها را با خود آورده به کوههای سرزمین های نوین که پیرامون خود می دیدند، نهادند. البرز در مازندران همان *Ave: Harā bərəzaiti* یا «هرای بلند»، الوند در همدان همان *Ave: Aurvant* یا «دلیر و چابک»، راوند در خراسان همان *Ave: Raēvant* یا «با شکوه»، سهند در آذربایجان همان *Ave: Asnvant* یا «آسمانی»، توروس در آناتولی همان *Ave: Taəra* یا «ستیغ» و بادغیس در افغانستان همان *Ave: Vāiti gaēsa*.

شگفت انگیز است که در اوستا نام بیشترین کوهها در همان سرود زامیاد یشت که ما آنرا در ستایش «خورنه» *Ave: xvarənah* یا «فر» (*far*) می شناسیم گردآمده است. نزد مردمان کهن پیوند کوه با «اندیشه های خورشید» بسیار دیرین و گسترده بود. قبیله هایی که در دشت ها می زیستند بامدادان برآمدن خورشید را از آنسوی کوهها می دیدند و باور داشتند خورشیدی که تاریکی شب را از میان برمی دارد، شامگاهان دوباره به سوی کوهها باز می گردد. آیا نزد ایرانیان کهن، میان کوهها و باور به خورنه پیوندی بود که نام آنها در این سرود آورده شده است؟

بنیاد پیوند کوه و خورشید بسیار ژرف و دیرین و ریشه آن، باور مردمان کهن به دریایی بسیار پهناور و خروشان بود، که می پنداشتند پیرامون خشکی ها گسترده بوده می گفتند زمین درمیانه این دریا چون یک کشتی شناور و کوهها از آن برآمده بودند. درست مانند خشکی هایی که در میانه دریاها دیده می شوند و دارای کوه و تپه هستند.

چنین پنداری ریشه در باورهای مردمان کهن به جزیره های شناور درمیانه آنها داشت و به احتمال بسیار از نگاه مردمانی که در کرانه های دریاها و رودخانه ها می زیستند برآمده بود. چنین بود که قایق ها و کشتی هایی که مردم در آن به سفر می رفتند می توانست در پیدایش این پندارها نقش داشته باشند. همچنین نگاه به برگ گیاهانی چون «گل نیلوفر» (Lotus) که روی آنها شناور هستند راهی دیگر برای پیدایش این باورها بود. شگفت آور اینکه همین گل نیلوفر نزد بسیاری از مردمان کهن نمادی برای خورشید و خاستگاه آن بود.

از سویی دیگر توفان و سیل نیز در پرورش اندیشه جزیره های شناور، کوه کیهانی و پیوند آن با خورشید بسیار نقش داشت. هرگاه رودها و آب ها خروشان می شدند، زمین و دشت ها زیرآب رفته و هرگاه توفان فروکش می کرد، خورشید از پشت ابرها نمایان شده تپه های خاکی و گل و لای از زیر آب سربرآورده یا خشکی ها پیدا می شدند. نزد مردمان کهن توفان و سیل نماد یورش نیروهای تاریکی و بدی بود. آنها می پنداشتند روزگاری نیروهای تاریکی و بدی به درون آب دریای کیهانی رفته و آنرا تلخ و خروشان ساخته اند. هرگاه دریا خروشان می شد، نشان یورش نیروهای تاریکی برای نابودی زمین بود که می پنداشتند چون جزیره ای بزرگ روی آب دریای کیهانی شناور است.

بازتابی از چنین پنداری دیرین را درمیان ایرانیان کهن می بینیم که می گفتند سرزمین «خونیرس» میانه دریایی بسیار بزرگ به نام «فراخکرت» (Ave: *Vourukaša*) شناور و کوهی بسیار بلند به نام «تیرگ البرز» در میانه آن است. همچنین نشانه هایی از این اندیشه را به خوبی در ماجرای که هرودوت درباره لشکرکشی ایرانیان باستان به اروپا آورده است می یابیم. آنجا که ایرانیان پلی بزرگ را برای گذر از تنگه هلسپونت ساخته اما توفانی سهمگین بندها و زنجیرهای آنها پاره کرد. آنگاه «خشایارشا» سخت خشمگین شد و فرمان داد سیصد تازیانه به دریای خروشان زده دو رشته زنجیر در آب انداخته و آنها را با آهن گداخته داغ کنند. زیرا باور داشت که نیروهای اهریمن برابر ایرانیان برخاسته و دریا را توفانی کرده اند.

«تو ای آب تلخ، سرور و بزرگ تو این چنین به سزایت می رساند. زیرا تو او را آزریدی، با اینکه آزاری به تو نرسیده بود. پادشاه خشایارشا از روی تو خواهد گذشت. چه تو بخواهی یا نخواهی. همانا تو شور و فریفتاری، از اینروست که تو را نمی ستایند.»

بنیاد چنین اندیشه ای ترس مردمان کهن از سفر به میانه دریاها و اقیانوس ها، گم کردن راه و گرفتار شدن در توفان بود. باور به دریای کیهانی خروشان، کوه و خورشید درمیان بسیاری از مردمان کهن گسترده بود. مصریان کهن باور داشتند خورشید از میان تخم مرغی شناور روی آبهای کیهانی «نو» (Nu) زاده شده و اندیشه برپایی اهرام که چون کوهی بزرگ بوده پهلوهای آنها در راستای گردش خورشید در آسمان است، زاده گمانه ها درباره طغیان رود نیل و سپس برآمدن تپه های خاکی از زیر آب ها بود. بسیاری از مردمان کهن باور داشتند که نیروهای تاریکی آب دریای کیهانی را تلخ و تاریک ساخته و در جستجوی خورشید نماد روشنایی و نیکی هستند. اما خورشید تا روزی که نبرد واپسین روشنایی و تاریکی آغاز شود، در جزیره ای بزرگ پناه گرفته است.

چنین بود که به نوشته هرودوت در نزدیکی شهر «باتو» (Buto) در مصر باستان دریاچه ای بزرگ بود که جزیره ای به نام «چمیس» (Chemmis) درمیانه خود داشت و مردم می پنداشتند که شناور است. در این جزیره پرستشگاهی برای خورشید برپا بود. زیرا مصریان می پنداشتند زمانی که نیروهای تاریکی (Typhon) در جستجوی «موروس» (Horus) خدای خورشید بود. آب دریاچه را خروشان ساخت تا این جزیره را که خدای خورشید در آن پنهان بود نابود سازد. یونانیان می گفتند «پولون» (Apollo) خدای خورشید در جزیره «دلس» (Delos) زاده شده است. پروبی ها باور داشتند زمانی آبهای «دلوک» (Deluge) خروشان شده همه مردم را نابود ساخت. اما سرانجام «ویراکوچا» (Viracocha) خدای خورشید که در جزیره ای میانه دریاچه «تیتاکا» (Titacaca) پنهان بود، برخاست. شهری به نام «کوزکو» (Cuzco) ساخت و «ینکاها» (Incas) باور داشتند که از نوادگان این خدای خورشیدی هستند.

داستان «دیسه» (*Odysseus*) نزد بسیاری آشناست. آن بخش از این اسطوره ما را به چشم اندازی از باورهای خورشیدی رهنمون می‌شود که به این ماجراجو گفتند جزیره ای زیبا و سبزرنگ میان اقیانوس هاست و «هلیوس» (*Helios*) خورشید یونانیان گله های خود را در آن می‌چراند. به باور یونانیان خورشید در کوهی زیبا به نام «پاراسوس» (*Parrassus*) می‌زیست. ژرمن‌ها می‌گفتند مارهای بزرگ در میانه آبهای دریای خروشان دریاها زندگی کرده و چشم به راه خورشید هستند تا هنگام غروب خورشید آنها فروخورند. آنان آشکارا می‌گفتند هنگام غروب خورشید صدای هیس هیس مارها را باگوش خود در دریا می‌شنوند که در جستجوی خورشیدند. هندوان کهن نیز کوههای «لوکالوکا» (*Lokaloka*) را دربرگیرنده پیرامون زمین «جمبودیپا» (*Jambudvīpa*) که در میانه دریایی بزرگ بود می‌پنداشتند.

ایرانیان کهن زمین را چون بشقابی گرد شناور روی دریای کیهانی فراخکرت می‌پنداشتند. اما زمانی نیروهای اهریمن و تاریکی آسمان را شکافتند و بخشی از آنها چون ماری بزرگ به آبهای دریای کیهانی رفتند و آنها تلخ و خروشان ساختند. به هنگام یورش آنان زمین لرزید و کوهی بلند به نام «البرز» از میانه آن برخاست. ستارگان جنبیدند و خورشید که پیش از آن فراز زمین ایستاده بود، به «تیرگ البرز» که بلندترین ستیغ کوهها در میانه زمین بود، پناه برد و همراه ستارگان، پیرامون آن به گردش پرداخت و این گردش تا روزگار فرارسیدن نبرد واپسین روشنایی و تاریکی پیوسته است.

کوه البرز پناهگاه و جایگاه خورشید، ایزدان و نیروهای نیکی و جایگاه نگهبانی خورنه و کوههای دیگر از این کوه روییده اند. چنین بود که نزد ایرانیان کهن کوهها با فره ایزدی در پیوند بوده نام بسیاری از آنها در زامیادیشث آورده شدند. «مهر» فراز البرز کاخی بزرگ داشت که آنجا نه شب بود و نه تاریکی، نه سرما و نه بیماری و نه مرگ و ستیغ این کوه جایگاه روان درگذشتگان نیک بود. «سروش» نیز فراز این کوه کاخی با هزار ستون داشت که خود به خود روشن و ستاره نشان بود. ستیغ البرز *Ave: Hu kairya* بود. کوهی سراسر زرین و درخشان که ایزد «هوم» فراز آن آیین بجای آورد. بلندای این کوه هزار برابر بلندی آدمی و «ردویسور آناهیتا» از فراز آن به دریای فراخکرت ریخته، «جمشید» فراز آن صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد.

بسیاری از رویدادهای رزمی ایرانیان نیز هنگام در آمیختگی و نبرد میان روشنایی و تاریکی با همین کوه البرز یا «کوه برز» در پیوند بود. در رویدادهای شاهنامه هم «فریدون» و هم «کیقباد» نیاکان پیشدادیان و کیانیان، پیش از رسیدن به پادشاهی زمانی را در کوه البرز به سر برده و «سام نریمان» فرزند سپید مویش را که در درخشندگی و سپیدی بود به البرز سپرد و این نوزاد، شیرخوار شاهینی بزرگ به نام «سیمرغ» شد که در این کوه آشیانه داشت. کیکاوس نیز کاخی بزرگ از سنگ خارا در این کوه ساخت. کوه البرز در بسیاری از رویدادها در کنار ایرانیان و آرامش بخش آنان بود.

یکی میل ره تا به البرز کوه	یکی جایگه دید برنا شکوه
درختان بس یار و آب روان	نشستنگه مردم نوجوان
یکی تخت بنهاده نزدیک آب	برو ریخته مشک ناب و گلاب
یکی کاخ بود اندران برز کوه	بدو سخت نزدیک و دور از گروه
یکی برز کوهست از ایدر نه دور	همه جای خوردن گه کام و سور

آنچنانکه در سرودهای ایرانیان کهن تیرگ البرز جایگاه فره ایزدی و خورشید و ایزدان بود، در سرودهای شاهنامه نیز کوه «تیره» جایگاه و راهنمای پهلوانان بزرگ بود. در بسیاری از سرودهای شاهنامه، آغاز رویدادهای بزرگ همان برآمدن خورشید از فراز کوه تیره بود. درست همانگونه که خورشید در بامدادان از روزنه های تیرگ البرز برمی‌خاست.

چو خورشید برزد سر از تیره کوه	میان را بستند ترکان گروه
.....	
چو خورشید برزد سر از تیره کوه	تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه

.....
 در ین داستان نیز شب بر گذشت سپهر از بر کوه تیره بگشت

 چو خورشید برزد سر از تیره کوه بیامد به پشتش زهر سو گروه

 چو خورشید برزد سر از تیره کوه خروشی بر آمد زهر دو گروه

 بر آمد شب آنگه شب از تیره کوه سپه باز گشتند هر دو گروه

البرز جایگاه پاسداشت زمین و سرزمین ایرانیان از یورش نیروهای اهریمن بود، ستیغ آن کوه تیره بود و ایرانیان باور داشتند همه کوههای این سرزمین از بن این کوه بر آمده بودند که یکی از آنها کوه بیستون بود.

«کوه گناباد، کوه اسپروز، کوه پهرگر، کوه دنباوند، کوه راوگ، کوه زرین، کوه دایباد (که) کوه داواد است، کوه میزن، کوه مرغ همه از ابرسین، منوش و دیگر کوهها که برشمرده است..... این جای را باشد که زراود باشد که راوگ بشن و باشد که کلاد خوانند. از دوی سوی کوه و راه میان (دره) است. دژ فرود (آنجا) است. به سبب دژی که آنجا ساخته شده است، این جای را کلاد دژ خوانند در بوم سرخس. کوه اسپروز بالای چینستان، دایباد به پارت، پهرگر به خراسان، کوه مرغ به لاران، کوه زرین به ترکستان، کوه بهستون به سپاهان کرمینشان» (بندهش، ۸۵)

آیا هنگامیکه داریوش بزرگ هنگام بر شمردن سرزمین های در فرمان خویش از «دریا» (OP: *drāya*) نام می برد، به همان دریای بزرگ فراخکرت نیز می اندیشید؟ با آنکه در نوشته های هخامنشی نامی از البرز برده نشده اما برخی از رویدادهای سالهای نخستین پادشاهی داریوش بزرگ با برخی از کوهها در پیوند بود.

θātiy Dārayavauš xšāyaθiya pasāva I martiya maguš āha Gaumāta nāma hauv udapatatā hačā Paišiyāuvādāyā Arakadriš nāma kaufa hačā avadaša

داریوش پادشاه می گوید: سپس مردی مغ بود گئوماته نام. او از «پیشیاووادایا» برخاست. کوهی است «رکدریش» نام، هنگامیکه از آنجا برخاست... (سنگنبشته بیستون، بند ۱۱، خطهای ۳۵ تا ۳۷)

آشکار است تاکید داریوش بزرگ بر اینکه کوه ارکدریش که در پارس بود، نقطه آغاز شورش گئوماته است، ریشه در همان باور ایرانیان در نقش کوهها داشته است. از سوی دیگر کوه «پرگ» (OP: *Parga*) در پارس جایی بود که شورش دیگری به نام «وهی یزدانه» (OP: *Vahyazdāta*) در آنجا سرکوب شده و داریوش نیز به نام این کوه تاکید دارد (بیستون، ستون سوم، خط ۴۴).

بیشترین آرامگاه های شاهان هخامنشی در دل کوهها است. همچنین دخمه های فراوانی از ایرانیان کهن در ماد و پارس دیده می شود. هرودوت نیز زمانی نوشت که شیوه ایرانیان چنین است که به بلندای کوهها می روند و آنجا برای «هور/مزد» قربانی می کنند. بیشترین آتشگاهها و پرستشگاههای کهن در دل کوهها بود. کاخهای پارسه نیز در کنار کوهی بود که به احتمال بسیار نامش با «مهر» پیوند داشت. چنین بود که نزد ایرانیان کهن کوهها جایگاهی بس برجسته داشت و کوهی چون بیستون که داریوش بزرگ سخنش را به او امانت سپرد، برای جایگاه جغرافیایی ویژه ای که در دل سرزمین مادها داشت و همچنین نمای زیبای آن نزد مردم این سرزمین کوهی نامدار بود.